بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ‌

**محفل اُنسِ معرفت نفس**

خودشناسى، غايت و نهايت شناخت هاست كه به شناخت خداوندحكيم منتهى می‌شود. در كلام معصومين:آمده است كه **خودشناسى، نافع ترين معارف است**.از اين روخودشناسى، برترين حكمت ها و سودمندترين شناخت هاست(تصنیف غرر الحكم ص232). نادان‌ترين مردم كسانى‌اند كه خود را نمى شناسند. قرآن فراموش كردن نفس را لازمه فراموش كردن خدا و به‌منزله عقوبت اين‌گناه می‌شمارد: «وَلا تَكُونُوا كَالَّذينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ»(الحشر 19)«مانند كسانى نباشيدكه خدا را فراموش كردند، پس خدا هم خودشان را ازيادشان برد». همچنين هدايت در بستر نفس است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْکُمْ أَنْفُسَکُمْ» : ای مؤمنان! برشما باد مراقبت از خودتان! ]کدام خود!؟ با تأمّل در خویشتن «خود واقعی» را بیابید سپس از آن مراقبت کنید[، تا با اين مراقبت از نفس «لاَ يَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ» : ]به چنان هدايت عميق و محكمي ميرسيد كه[ هيچ فرد گمراهي نميتواند به هدايت شما ضرري برساند»[[1]](#footnote-1). و نیز درتوجه به آیتِ نفس میفرماید: «سَنُريهِمْ آياتِنا فِي ‌الْآفاقِ وَ في‏‌ أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَق‏»(فصلت53): «به ‌زودى آياتِ خود را در آفاقِ بیرون و در نفسِ درون نشانِ آنها خواهيم ‌داد تا برایشان روشن شود كه همانا خدا حق است‏»؛«وَ فِي ‌الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فِي ‌أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟!»(ذاریات20و21) «براى يقين‌آوران در زمين آياتى هست و هم در نفس درونِ خودتان، پس چرا آن آيات را نمى‏بينيد؟!».

همچنين از اميرالمؤمنين7نقل شده که: «الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبْعِدُهَا وَ يُوبِقُهَا»[[2]](#footnote-2) يعني؛ «عارف كسي است كه نفس خود را بشناسد و سپس آن را آزاد كرده و از آنچه آن‌را دور ميكند (از خداوند) پاك نمايد». اگر خواستيد كه اين نفس را براي خداوند آزاد كنيد ، نياز است كه آن را خوب بشناسيد و موانع آن را جهت قرب به سوي خداوند برطرف نماييد.

توجه به اين مباني معرفتي به ما كمك ميكند تا از شناخت نفس خود دريچه اي به عالمِ غیب بيابيم و به حقايق ناب هستي دست پيدا كنيم؛ چراكه نفس به شدّت متصل به «حقیقتِ متعال» است. لذا ‌امام ‌صادق7مي‌فرمايند:

«وَ اِنَّ روحَ الْمُؤْمِنِ لَاَشَدُّ اِتِّصالاً بِروُحِ‌اللهِ مِنْ اِتِّصالِ شُعاعِ الشَّمْسِ بها»**[[3]](#footnote-3)** ؛

«حقيقت اين است كه اتصال روح مؤمن به روح خدا، شديدتر است از اتصال شعاع خورشيد به خورشيد»

مــرغ بــاغ ملكــوتم نيـم از عالـم خاك چند روزي قفسي ساخته‌اند از بدنم

اي خوش آن‌روزكه‌پرواز‌كنم‌تابردوست بـه هواي ‌سركويش‌ پروبالي‌ بزنــم

حقيقتاً مشكل آدمي همين است كه خود را «بد» مي‌شناسد و با خود «بد» عمل مي‌كند و لذا همة استعدادهاي خود را از بين مي‌برد.

خويشتن نشناخت مسكين آدمي از فـزونـي آمـد و شـد در كمي

خويشتن را آدمي ارزان ‌فروخت بود اطلس، خويش‌را‌بردلق‌دوخت

من «كه» هستم؟ من «چه» هستم؟ آيا من «اسم خودم» هستم! ، شايد من «فكر خودم» هستم! ، من «شغل خودم» هستم! ،

من «مدرك خودم» هستم! من «جنس خودم» هستم! ، من «بدن خودم» هستم! ، ...) يا من «زنده» هستم و اصلاً من فقط «هستم»؟؟!

در محفل انس معرفت نفس، هرچه تاكنون چيزي بوديد، هرچه از رنگ تعلقات داريد دم درب بگذاريد و فقط «خودتان» وارد شويد! در اين محفل فقط «خودتان» باشيد! : وه چه بي رنگ و بي نشان كه منم كي بدانم مرا چنان كه منم

میخواهیم باگفتگويي مختصر درمحفل گرم شما نشان دهیم که؛**حقيقيتاً آدمي پنهان است،** حتّي براي خودش!

**طريق تفكر** در لطايف **صنعت بى‏شمار است، ولى از همه چيز نزديكتر به ما، خود ما است و معرفت نفس ، طريق معرفت اللَّه است‏ .** (امام خميني1، شرح حديث جنود عقل و جهل،ص118). **و نیز میفرمایند: المرقاة لأمثال هذه المعارف، بل كلّ الحقائق، للسالك العارف، «معرفة النفس». فعليك بتحصيل هذه المعرفة؛ فإنّها مفتاح المفاتيح و مصباح المصابيح: من عرفها، فقد عرف ربّه» (امام خمینی، مصباح الهدایة الی الخلافة و الولایة، مصباح 13، ص 18)**

و براي شناخت او تفسيري مناسبِ آن ابعادِ بلند نياز است؛

سعي برآن داريم كه حتّي‌الامكان از چهرة اين انسانِ از فرشته پنها‌ن‌تر،پرده برفكنيم

تا روشن شود كه آدمي، آفتابي پنهان است بسيار گسترده‌تر از آن‌كه در بدن بگنجد؛ يعني:

گر به ظاهر آن پري پنهان بود آدمي پنهان‌تر از پريان بود

ما بدانستيــم، ما اين تن نه‌ايــم از وراي تــن به يـزدان مي‌زييــم

اي‌خنك‌آن‌راكه ذات‌خودشناخت در رياضِ سرمدي قصري‌بساخت

آري؛ خوشا به حال آن كس كه خود را شناخت ؛ كه در اين صورت خود را ارزان نمي‌فروشد و متوجه يوسفِ درونِ خود مي‌گردد و مي‌فهمد كه:

گوهري در ميـان اين سنگ است يوسفي در ميان اين چاه است

پَسِ اين كوه قرص خورشيد است زير اين ابر زهره و ماه اسـت

لذا امام صادق7در شرافت گوهرآدمي ميفرمايند: « مَثَلُ رُوحِ الْمُؤْمِنِ وَ بَدَنِهِ كَجَوْهَرَةٍ فِي صُنْدُوقٍ إِذَا أُخْرِجَتِ الْجَوْهَرَةُ مِنْهُ طُرِحَ الصُّنْدُوقُ وَ لَمْ يُعْبَأْ بِهِ؛ إِنَّ الْأَرْوَاح لَا تُمَازِجُ الْبَدَنَ وَ لَا تُوَاكِلُهُ وَ إِنَّمَا هِيَ كَاالكِلَلٌ لِلْبَدَنِ مُحِيطَةٌ بِه»[[4]](#footnote-4) يعني؛ مثال روح مؤمن و بدنش مانند مثال گوهريست در صندوقى ،كه چون گوهر از آن بدرآيد صندوق را بدور می اندازند و ديگر به آن اعتناء نمی شود؛ همانا ارواح نه آميخته با بدن هستند ونه درون آن، بلكه مانند كنگره ، احاطه (تمام و كامل) بر بدن دارند».

پس وقتي روح در صحنة حيات، مورد توجّه قرار نگيرد، انسان‌ها غائبانه با هم برخورد مي‌كنند و حقيقت همديگر را نمي‌بينند و در واقع بيگانگاني هستند كنار يكديگر، با تحليل‌هاي غير واقعي نسبت به‌هم؛ چراكه:

آدمي همچون عصاي موسي است آدمي همچون فسون عيسي است

يعني ظاهرش يك چوب و يا يك دَم است، ولي باطنش اژدهايي فعّال يا حياتي است كه مرده را زنده مي‌كند. و به همين دليل است كه نبايد از انسان ساده گذشت و آن وسعتِ افزونِ روحش را در محدودة تنگ مادّه به فراموشي سپرد.

فوايد معرفت نفس در توحيد ، نبوت ، معاد ، اخلاق ، حقوق ، امامت ، شريعت ، ارتباط بین «اعتبارات تشریعی» با «حقایق تکوینی» ...

علامه طباطبایی1: ارتباطِ «اطاعت و معصیّت» که دو أمرِ إعتباری هستند، با «ثواب و عذاب» که دو أمرِ حقیقی می‌باشند، از طریقِ «ثبوتِ نفسِ انسان» است (بدن تغییر و تبدیل میشود، ولی نفس ثبات دارد) لذا سعادت و شقاوت با بقاء نفس تحقق دارند]که تحتِ اعتبار طاعت و معصیت، «نیّت‌هایی حقیقی» در نفس درج شده است[. (الانسان بعدالدنیا،فصل11 فی الجزاء)

ضرورت معرفت نفس از دیدگاه اهل بیت (علیهم السلام) :

**1**.اميرالمؤمنين7مى فرمايند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ !؟ درشگفتم از كسى كه خود را نميشناسد، چگونه می‌خواهد پروردگارش را بشناسد!؟»؛ و نیز میفرمایند: «كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَه»، و «مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ كَانَ بِغَيْرِ نَفْسِهِ أَجْهَل » [[5]](#footnote-5) .

**2**. اميرالمؤمنين حضرت علی7 می فرمايند: «آیا تو فکر می‌کنی موجود کوچکی هستی! اما در درونت عالم بزرگتری هست»[[6]](#footnote-6).

**3.** اميرالمؤمنين7 مى فرمايد:«**أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ [الْمَرْءِ] نَفْسَهُ،**

**فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقَلَ، وَ مَنْ جَهِلَهَا ضَلَّ**»؛ «بالاترين مرتبه خردمندى اين است كه انسان خودش را بشناسد، پس كسی که خودش را شناخت خردمند شد، و هركه خود را نشناخت گمراه گشت» و نیز «أَعْظَمُ الْجَهْلِ، جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ »؛«بالاترین مرتبه جهل این است که انسان خودش را نشناسد» [[7]](#footnote-7).

**4**. اميرالمؤمنین7: «نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفِرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»:کسى که خود را بشناسد، به پیروزی بزرگ نايل شده است!» و نیز میفرمایند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَهُوَ لِغَيْرِهِ أَعْرَف» «کسی که خودش را بشناسد به غیرخویش آشناتر میشود» و «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدِ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْم» «هرکه خود را شناخت به نهایت هر علم و آگاهی رسید»؛ در جاي ديگر: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ بَعُدَ عَنْ سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ خَبَطَ فِي الضَّلَالِ وَ الْجَهَالاتِ» : کسى که خود را نشناسد، از طريق نجات دور مى‏شود و در گمراهى و جهل گرفتار مى‏آيد!» و «أَكْثَرُ النَّاسِ مَعْرِفَةً لِنَفْسِهِ أَخْوَفُهُمْ لِرَبِّهِ» «کسى که بيش از همه خود را بشناسد، خداترس‌ترین آنهاست!» [[8]](#footnote-8).

**5.** در صحف ادریس7: «**مَنْ عَرَفَ الْخَلْقَ عَرَفَ الْخَالِقَ، وَ مَنْ عَرَفَ الرِّزْقَ عَرَفَ الرَّازِقَ، وَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ**»؛[[9]](#footnote-9) «هرکه خلق را شناخت خالق را میشناسد، و هرکه رزق را شناخت رازق را میشناسد و هرکه خودش را شناخت ربّ خویش را میشناسد».

**6.**امام سجاد7دعا میکنند: «وَ اجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ عَرَفُوا أَنْفُسَهُم»؛ «خدايا ما را از کسانی قرار ده که خودشان را شناخته‌اند»[[10]](#footnote-10).

**8.** اميرالمؤمنين7 زیربنای تهذیب را میفرمایند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهَدَهَا وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ أَهْمَلَهَا» : «کسى که خود را شناخت، به جهاد با آن برخاست، و کسى که خود را نشناخت آن را به حال خود رهایش ساخت!»[[11]](#footnote-11)مطابق اين حديث «معرفت نفس» پايه اصلى جهاد با نفس (که طبق صريح روايات «جهاد اکبر» ناميده شده) می‌باشد.

**9.** در نهج‏البلاغه در کلمات قصار، از همان بزرگوار7آمده است: «مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَاتُهُ»[[12]](#footnote-12) :کسى که (در سايه خود شناسى) براى حقیقتِ خویش، کرامت و شخصيت قائل است، ]مشتهیاتِ بدن و[ شهواتش در نظرش خوار و بی‌مقدار خواهد بود (و به آسانی تسليم هوى و هوس نمى‏شود) !»؛ فهمِ «کرامتِ نفس»، فرع بر «شناختِ صحیح از نفس» است.

**10.** امام باقر7به جابر جعفى مى فرمايند: «**لَا مَعْرِفَةَ كَمَعْرِفَتِكَ بِنَفْسِك**‏»؛ «هيچ شناختى چون شناخت تو از نفس خودت نيست»[[13]](#footnote-13).

**11.** امام هادى7 مى‏فرمايند: «مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنْ شَرَّهُ»[[14]](#footnote-14)«کسى که نزد خود قدر و قيمتى ندارد، از شر او ايمن نباش!» همان‏گونه که خودشناسى پايه مهم تهذيب نفس و تکامل در جنبه‏هاى اخلاقى است، جاهل بودن به قدر و منزلتِ خويش، سبب بيگانگى

از همه چيز و دورى از خدا مى‏گردد.

**12**. از رسول اکرم9 پرسیدند: «كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ ؟»؛ ازچه طریقی معرفت به حضرت حق(جلّ جلاله) بیابیم ؟، «فَقَالَ9:

مَعْرِفَةُ النَّفْسِ » حضرت پاسخ فرمودند: از طریق معرفتِ نفس ]شناختِ نفس که وجودِ وابسته و متّصل به حق است[. [[15]](#footnote-15)

**13**. اميرالمومنين7مکرّر تاکید میفرمایند: «الْمَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَيْن‏»

«معرفت نفس نافع‌ترینِ بین دو معرفت ]آفاقی و انفسی[ است»؛ «غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ»«انتها و غایت معرفت این است که شخص خود را بشناسد»؛ «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا » «تعجب می کنم از کسی که به دنبال گمشده‌اش می گردد حال آنکه خودش را گم کرده ولی به‌دنبال آن نمی رود!«الْكَيِّسُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ أَخْلَصَ أَعْمَالَهُ » «زیرک کسی است که خودش را بشناسد و اعمالِ خود را خالص کند»؛«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ» «کسی که خودش را شناخت، تجرّد و رهایی (از تعلّقات) پیدا می کند (تا آزاد از اغیار«خالص برای خدا»شود)»؛ «**مَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ وَ ارْتَبَكَ فِي الْهَلَكَات**‏» «هرکه نفس خود را به غیر خودش مشغول کند، متحیّر در تاریکی‌ها شده و در ورطه هلاکت‌ها گرفتار میشود» [[16]](#footnote-16).



امام خمینی1 قرائت «کتابِ نفس» و تدبّر در این «آیتِ عظیم» را برترین نشانه‌ای میداند که خداوند آن را نردبامِ صعود به معرفتِ خویش قرار داده است[[17]](#footnote-17)؛ و طبق نظر علامه طباطبايى1نیز «**شاه‏راه عرفان همانا خودشناسى و خودسازى است**».بستر آفاق انديشه‏هاى علامه درحوزه عرفان، آيه کريمه«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْکُمْ أَنْفُسَکُمْ **‏**»(المائده 105)مى‏باشد و آن را**کليد سلوک و شهود** معرفى مى‏نمايد.

علامه میفرمایند: **«يشتغل الإنسان بمعرفة نفسه بما أنها آية من آيات ربه و أقرب آية، و تكون النفس طريقاً مسلوكاً و الله سبحانه‏ هو الغاية التي يسلك إليها و أن إلى ربك المنتهى»،** همچنین می فرمایند:اگرخداى تعالى مؤمنين را در تحريك به حفظ راه هدايت به ملازمت نفس خود امر مى‏كند، «**فنفس المؤمن هو طريقه الذى يسلکه الى ربه و هو طريق هداه و هو المنتهى به الى سعادته**»[[18]](#footnote-18) و نیز میگویند: **«إنّ معرفة الرّب من طريق النّفس حيث كانت أقرب طريقاً و اتم نتيجةً**»[[19]](#footnote-19) و «اگر کسی نفس خود را مشاهده کند، حتماً خدای سبحان را مشاهده خواهد کرد، و این بهترین راه برای "ولایت" و "شهود جمال و جلال حق" است»[[20]](#footnote-20) (البته بدون آنکه هیچ فرضی از «حلول یا اتّحاد» بشود، که خداوندسبحان از این هردو «مبرّاء و پاک و منزّه» است). معلوم مى‏شود «نفس مؤمن» همان طريقى است كه بايد آن را سلوك نمايد وطريق و خط سيرى است كه منتهى به پروردگار مي‌شود، نفس مؤمن راه هدايت اوست، راهى است كه او را به سعادتش مى‏رساند. انسان وقتى به سير در باره‌ي نفس خود بپردازد و اغيار را از دل بيرون و با دل خلوت كند، از هر چيزى منقطع و به خداوند متعال مى‏پيوندد، فلذا **راهِ «معرفتِ نفس» در اثر «اعراض از هر غیرِ خدا» و «توجّه محض به خداوندسبحان»، نزدیکترین راهِ وصولِ انسان به «حقیقتِ توحید خداوند» می‌باشد**.

**\* و درآخر يادمان باشد** اين كلاس شمارا «داناتر» نميكند، بلكه شمارا متوجه «دارايي» خودتان ميكند،كه با تذكر «بيدار» شويد[[21]](#footnote-21) (مانند تلنگر زدن به آب صاف ليوان كه با موج‌هايش پيدا مي‌شود). می‌خواهیم شما «خودتان» را پیدا کنید، لذا از «مثال» استفاده می‌کنیم تا شما «خودتان» را در

متنِ مثال‌ها «حضوراً» تجربه کنید، و به حقایق معرفتی که همیشه «بدون توجه» درخود داشتید این‌بار «توجّه» نمایید! (توجه به علمِ‌ حضوری).

پس ما معلّم شما نيستيم ،تنها يك «مذكّر» هستيم تا بيادآوريم كه: ما «هميشه بيدار»و «هميشه زنده»ايم و بیابیم که در محضر «زنده‌ی بیدار»

حاضریم و تنها نياز به «ذكر» داريم كه هشيار شويم؛ فلذا فرمود «إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبين‏»( يس 69).

**تن خواب :** وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ [[22]](#footnote-22)( الروم/ 23)

* **تفکیک ِ و** به طریق تجربی در

 **من مرگ :** اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها[[23]](#footnote-23) (الزمر/42)

* **ابزار بودن تن برای من** تن انسان در حقیقت او دخالت ندارد (گرمای آب درحقیقتِ تری آب دخالت ندارد)
* **ادراکات مخصوص نفس است** دیدن و شنیدن و تکلم و حس و لذت و درد و ... برای من است نه تن.

مثال ها :

1. **خواب دیدن (رؤیا)** : من در خوابم تماماً حاضر هستم ، ولی بدون بدن + در خوابم دیدن و شنیدن و ترسیدن و لذّت و.. را دارم **تفکیک + ادراک**

* خواب، رژه‌ی خاطرات یا مجموعه‌ای از خیالات نیست که در مغز اتفاق بیافتد، چون همانطور که در بیداری «منِ» خود را حقیقی و حاضر می‌یابم که «من» دارای قوای حواس و قوه خیال و فکر و... هستم و خودم فراتر از آنها «حاضرم» ، همانطور نیز در «عالَمِ خواب» هم «به‌تمامه» حاضر هستم، و هیچ کمبودی در خودم احساس نمی‌کنم. در خواب همان «حضور» را دارم که «خودم» هستم نه فکر و خیالم!
* آنقدر در عالمِ خواب «احساسِ حضورم» پر رنگ است که بخاطر این یقین بر اینکه «خودم» (بدون هیچ کمبودی) حاضر هستم (چه در خواب و چه در بیداری)، گاهی شک میکنم که اصلاً چیزی که دیدم در خواب بود یا بیداری!! (در خواب نماز خواندم یا در بیداری!؟)

1. **کم شدن عضو** (و پیوند اعضا): با کم‌شدن (یاتغییر) اعضای بدنم، حس نمیکنم که «منِ» من کم شده یا تغییرکرده (بدونِ پا «نیم من» نشدم) **تفکیک + ابزار**
   * وحدت و ثباتِ شخصیت «من»، با اینکه هر یک سال 98% سلولهای تن عوض میشوند، و هر7 الی10 سال کلّ سلولهای بدنم عوض شده‌اند[[24]](#footnote-24).
   * به خودت کاملاً آگاهی داری، ولی اصلاً به این تغییرات لحظه به لحظه‌تن ملتفت نیستی!! و حتی چون خودت را ثابت می‌یابی، گمان میکنی این بدنِ‌ متغیّر هم همیشه ثابت است!! تو همان شخصیت و «منِ» همیشگی هستی، درحالی که هیچ اتمی از «بدن10 سال پیش» دیگر الان با تو نیست!
   * خاطرات 9 سالگی را همین الان حاضر پیش خود داری، در حالی که تمام سلول های مغز عوض شده‌اند، و سلول‌های مغز امروزت غیر از سلول‌های مغز دوران 9 سالگیست. احساسِ حضوری که پیش خودت در خاطراتت داری، با دیدنِ فیلم‌هایش آن حس را پیدا نمیکنند!
   * ممکن است که از دست و پای تن غافل شوم (مثلاً غافلانه روی دستم بشینم و باعث سِر شدن دستم شوم)، اما هرگز از «من» غافل نیستم!
   * درک «من» نسبت به «تنم» مانند اشیاء دیگر است که «تحت اختیار من» قرار گرفته، و با «اراده» آن را بکار میگیرم. مثلاً اگر در تصادفی بیهوش شوم و «پایم» چنان آسیب ببیند که با جراحی قطعش کنند، بعد از عمل وقتی تازه بهوش می‌آیم و چشم به سقف اتاق دارم و هنوز دردی ندارم، تا موقعی که «اراده بر حرکت دادنِ پا» نکنم یا به «محل پا» نگاه و لمسی نکنم، اصلاً بصورت «حضوری» متوجّه بودن یا نبودنِ پایم نمیشوم! (و شما نیز با اینکه این مثال را «تجربه» نکرده‌اید، امّا بخاطر احساسِ حضوری تفکیک تن از خودتان آن را «تصدیق» میکنید).
2. **عینکی شدن**: با خراب شدنِ «چشمِ تن» در وجود «خودم» میفهمم که «حقیقتِ رؤیتِ من» (قوّه بینایی) از بین نرفته، بلکه تنها «ابزارِ دیدن در تن» خراب شده و نیاز به تعمیر دارد (مانند تعمیر لنز دوربین)، و می‌یابم که چون «بینایی» مالِ «من» است پس همیشه با من هست و به همین «امید» است که میروم دکتر تا «ابزارم» را درست کنم! عینک هم ابزاری اضافی برای جبران خرابی ابزار چشم است، وگرنه «قوّه بینایی» که تغییری نکرده است! آیا افراد عینکی، برای دیدن در خواب هم نیاز به «عینک» دارند؟! **تفکیک + ابزار + ادراک**
3. **خندیدن هم کلاسی ها** گوش و چشم تن مکانیزم فیزیولوژیکی خود را انجام دادند ولی من ندیدم و نشنیدم  **تفکیک + ابزار + ادراک**
   * فلانی «حواس‌پرت» است، و یا «گوشِ شنوا» ندارد! (صدا به گوشش میرسد ولی نفسش نمیشنود و توجه ندارد!)
   * «من» سرا پا گوشم! (شنیدن تماماً از من است که با تمام وجودم در صحنه هستم، و اگر من درصحنه حاضر نباشم گوش نمیشنود!)
   * گوشم با شماست! (علاوه بر رسیدنِ صوتِ صدایتان به گوشم، خودم هم در شنوایی به وسیله‌ی گوشم حاضرم، و «توجّه من» به صحبت شماست نه به جای دیگر!)
   * **قاعده:** نفس به هرجا «توجه» کند، «خودش» را آنجا می‌یابد.
4. **بیهوشی/ نفهمیدن درد دربیداری** آنچنان «من» از تنم بواسطه ...... غافل شدم که با وجود بریده شدن تن ، هیچ دردی نفهمیدم **تفکیک + ادراک**
   * هنگام بازی آنقدر غرق فوتبال بودم که متوجه بریده شدن پایم نشدم و هنگام بازی دردی نفهمیدم!
   * زنان مصری آنقدر محو تماشای جمال یوسف (علیه السلام) شدند که دردِ بریده شدن دستهایشان را نفهمیدند.
   * امیرالمومنین(علیه السلام) آنقدر در نمازش محو جمال و جلال خداست که در هنگام رکوع ، دردِ کشیدن تیر از پایش را نفهمید.
   * شهید خرازی به مادرش می نویسد: « به خدا قسم آن موقعی که در عملیات خیبر دستم از بدنم جدا شد ذره ای درد احساس نکردم! » و همینطور اصحاب عاشورایی سیّد الشهداء(علیه السلام)  در کربلا آنقدر مبهوت مولایشان بودند، که امام باقر(علیه السلام)  فرمودند: « انگشت شصت و اشاره را به هم فشار بده اصحاب امام حسین(علیه السلام)  از این هم کمتردرد احساس کردند.»
   * عمل جراحی زخم معده «آیت الله سیّد احمد خوانساری» بدون بیهوشی؛ با توجه ایشان به تلاوت سوره مبارکه «انعام» هیچ دردی نفهمیدند!

**‏**

**[[25]](#footnote-25)**

**مرا به هيچ كتابى مكن حواله دگر كه من «حقيقتِ خود» را كتاب مى‏بينم 29**

* **مرور: ابزار بودن تن**  هویّتِ «تن» دقیقاً مانند هویّتِ «عصا» است برای «من» (اراده و هدف من را ظاهر میکند)

«مکان مندی»

* **«من»که غیر«تن»است، پس محدود هم نیست به«شرایط تن»**  «زمان مندی»

«شکل، وزن، حجم، مقدار»

**\*** خواب‌های صادقه‌ («من» بدون بدن، در صحنه‌هايي واقعی حاضر میشوم كه هنوز زمان و مکانِ آن صحنه‌ها را در عالم مادّه ندیده‌ام!)

**\*** راستی اگر «تقویم» نبود عمر چه کم بود! آخر ما را خبر از گردش ساعتها نیست! (انگار همین دیروز بود ...).

* **مثال ها \*** عدم درک«گذران زمان» در خواب!(چه یک ساعت بگذرد و چه 10 ساعت، من در عالمِ بی‌زمانِ خواب درکی از گذران ندارم).

**\*** در بیداری هم«ادراکات من» در عالَمِ بی زمان ضبط است (تمام ادراکاتم مثل هم حاضر و تازه اند، دیروز یا 2سال پیش)**.**

**\* شواهد قرآنی :** حضرت یوسف 7 (یوسف 4)

* رویاهای رحمانی و رویاهای صادقه انبیاء الهی حضرت محمد (الفتح 27 ؛ الاسراء60)
* رویاهای دو زندانی وسلطان مصر(یوسف 36 و43\_49) حضرت ابراهیم 7 (الصافات 105)
* داستان حضرت عزیر 7 (البقره 259): عدم گذران 100 سال در عالم بی‌زمان برای او و غذایش
* داستان اصحاب کهف (رحمة الله علیهم) (الکهف 19): 309 سال خواب و عدم گذران در عالم بی‌زمان
* جنس پیشگویی های اهل البیت : در احادیث

* **نفس حامل تن است (نه برعکس!)**  من« ظرف» تن است (نه تن ظرف من)

* **منِ نامحدود است که تنِ محدود را در برگرفته** (قبضه کرده)مانند بادی که کشتی تن را دربرگرفته و حرکت میدهد، و کشتی از تاثیر باد است که حرکت دارد، و هرگاه که باد کشتی را رها کند و برود کشتی دیگر حرکتی نخواهد داشت.
* **مرگ طبیعی**  استقلالِ «منِ نامحدود» (باد) از «تنِ محدود» (کشتی)
* **اثراتِ «حالاتِ من» در «تن» ظاهر میشود**

ترس من در خواب بالارفتن فشار وعرق کردن و انقباض اعضا و

حتی سکته قلب در تن بخاطرشدّت ترس من

* **مثال ها** اثر تلقین بر من ظهور حالاتش بر تن (تلقینِ گرسنگی، بیماری، شفا)

احساس سردی در سردخانه خاموش اثر «یقینِ من» بر «حالتِ تن»

**شهید همت:** در دیداری دورتادور امام خمینی نشسته بودیم و به نصیحت‌هایش گوش می‌دادیم که یک‌دفعه ضربه محکمی به پنجره خورد و یکی از شیشه‌های اتاق شکست. از این صدای غیرمنتظره، همه از جا پریدند؛ به جز امام! امام در همان حال که صحبت می‌کرد، آرام سرش را برگرداند و به پنجره نگاه کرد. هنوز صحبت‌هایش تمام نشده بود که صدای اذان شنیده شد. بلافاصله والسلام گفت و از جا بلند شد! او از خدا می‌ترسید و ما از غیر خدا. آنجا بود که فهمیدم هرکس واقعاً از خدا بترسد، دیگر از غیر خدا نمی‌ترسد!

فرق راه رفتن روی تخته معلّق در روی هوا

(افتادن «تن» بخاطر اثر «ترس من» از ارتفاع) روی زمین

نفس اگر از «تعادل» خارج شود، جسم هم نمیتواند تعادل داشته باشد

و اگر نفس «تعادل و آرامش» داشته باشد، جسم هم تعادل می‌یابد!

**شعور (ادراک)** (نکته 2)ادراکش عمیق‌تر

نیازی به «تن» ندارد

* **نفس (من)**  در **حیات** (نکته 4) و بدون بدن و است

**کمال** (نکته 5)حیاتش برتر(زنده‌تر)

نیاز به «ابزار بدن» دارد



وقتی نفس به‌کمال مطلوبش رسید

ابزارِ بدن را رها میکند

**انسانی** (رسیدن به کمال مطلوب انسانی در الهی شدن)

**طبیعی**

* **مرگِ**  **حیوانی** (رسیدن به کمال مطلوب حیوانی در شهوت و غضب) خراب شدن تن (تصادف)

**غیر طبیعی** به جهت

گناهان (مأیوس شدن نفس)

**بحث آزاد**

**جایگاه «معرفت نفس» در شناخت تمدّن اسلامی :**

**هدف تمدن اسلامی: ابزار در خدمت ایجاد «انسانِ پیشرفته»، با عروجِ قامت انسان به‌بلندای ‌بیکران قیامت**

**وجه ثابت (من)**: هستی/ وجود/ مجرّد/ اصل/ باقی/ اخروی/ وحدت/ جامعیّت/ باطنی/ توجّه عالَمِ دینی/ طمأنینه/ آرامش

**انسان** دارای

**وجه متغیّر (تن)**:چیستی/ماهیّت/ مادّی/ فرع/ فانی/ دنیوی/ کثرت/ مجموعیّت/ ظاهری/ توجّه‌‌عالَمِ‌غربی/شتاب/ اضطراب

**هدف تمدن غربی: انسان در خدمت ایجاد «ابزارِ پیشرفته»، با قامتی کوچک به کوتاهی عمر ابزار در دنیا**

**کامل** (همه جا)(نکته6)بخاطر شدّت توجّه به تن!

* **حضورِ**    هست در تن و قوا و با سلوک شرعی

**تمام** (همه اش)(نکته 7)درعوالم بیکرانِ هستی

«حضورش» به «خودش» است

**نفس (من)**  هرچه موجود مجرّدتر،حضورش شدیدتر(خداوندحضورمطلق)

«ظهورش» به «قوایش» است

قوا(بینایی، شنوایی،...) تجلّی نفس هستند در موطن‌های خاص

**نیست :** من، مجرّدات (ملائکه، خداوند متعال) عرصه وحدت

* **بودنی که**  مکان‌مند و زمان‌مند

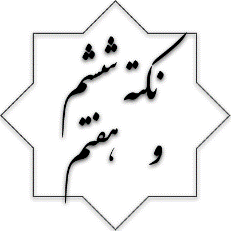
**هست :** تن، مادّیات (لیوان، میز، ...) عرصه کثرت

شدّت

* **هر تشکیک** وقطعاً یک مبدأ و «**اصـل**» دارد تشکیک نـور (بسوی عین نور) خورشید

ضعف «**حقیقت**» تشکیک انسانیّت (بسوی عین الانسان) امام حی

* شهود از دریچه«من»، به قوای «مطلق‌بین»و«مطلق‌یاب» (فوقِ حواس مقیّد یاب) تشکیک وجود (بسوی عین وجود) خداوند



* از طرفِ من، «حضورِ تمامِ من» در همه قوا و اعضایم «یکسان» است و به همه «به یک میزان» نزدیکم («حضور من» به خودم است)، امّا ازطرفِ آنها، «ظهورِ من» در قوا و آثارِ اعضایم یکسان نیست چون آنها درظاهرکردنِ من شدّت و ضعف دارند، و مثلا قوه بینایی و نورِ چشمانم بیشتر مرا نشان میدهند (لذا شما برای دیدنِ من به چشمم بیشتر نگاه میکنید) پس هرچند نزدیکیِ من به همه مساوی است، اما در آنها نزدیکی و قربِ چشم و بینایی به من بیشتر از بقیه است لذا نزد من هم محبوبتر است که مثلاً دست را محافظ او می‌کنم. در هر قوه یا عضوِ من، هرچه حدودش کمتر باشد به «منِ نامحدود» نزدیکتر است و «ظهورِ من» در او «شدیدتر» است. پس تشکیک در «مظاهرِ وجودِ من» است نه در وجودِ «خودِ من»!
* تجرّد از مقوله «وجود» است، لذا تشکیک بردار است. خداوند «مجرّد مطلق» است و«عینِ تجرّد»، که هرچه موجودی حدودش کمتر باشد، به «مبدأ متعال» نزدیک‌تر (و مقرّب‌تر) است، و تجرّد و ظهورش از مابقی مخلوقات شدیدتر.

سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ

وَ في‏ أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ «أَنَّهُ الْحَقُّ»!

أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ «عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهيدٌ»!؟

أَلا إِنَّهُمْ في‏ مِرْيَةٍ مِنْ «لِقاءِ رَبِّهِمْ» أَلا إِنَّهُ «بِكُلِّ

شَيْ‏ءٍمُحيطٌ»!(فصلت53,54)

أَشْهَدَهُمْ «عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ» أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا : «بَلى‏ شَهِدْنا»؛ أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ

هذا غافِلينَ!(الاعراف 172)

(از امیرالمؤمنین7 :توحید صدوق،ص42 / امالی صدوق،ص342)

A فَلَمْ يَحْلُلْ فِيهَا فَيُقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ،B وَ لَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِن / A هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَةٍ،B خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَة

خطبه 1: A مَعَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، B وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ لَا بِمُزَايَلَة: حضورِ قهّارانه حق، به خودش است،و ربطی به مخلوق و حدودِ ظهورش ندارد.

چشم‌ودست، نه‌خودمن‌اند،و نه ‌جدای‌ازمن! آنها آیت و وجه ‌و «ظهورِمن»هستند،که‌بقدرقابلیتِ ‌محدودشان، «حیات و حضورِ نامحدودِ ‌من» را ظاهر می‌کنند.

نه‌تشبیه‌محض

A : او همراه هرشیء است، امّا نه ممزوجِ با او! (نه به یگانگی)

(A: من همراه دست هستم امّا خودم دست نیستم! B: و من غیردستم امّا جدای از او نیستم!)

نه‌تنزیه‌محض

B : او غیر هر شیء است، امّا نه جدای از او! (نه به دوگانگی)

حتی از خود من به من نزدیکتر است: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ(انفال 24)

أمرٌ بینُ الأمرین

**حضور** داردخداوند به من از همه چیز نزدیک‌تر است (خداوند حضور و قرب مطلق در همه‌جا دارد)

* **خداوند**  حضور خداوند به خودش است، و هیچ ربطی به من و اعمالم ندارد(حضور خدا بر مومن و کافر یکسان است)

**ظهور** دارداینکه من در ابتلای به اختیار میخواهم به خدا نزدیک باشم یا نباشم!؟ در انتخابم «نور خدا»

**B:ظهور: او غیر هرشئ است(من غیر دست و پایم)**

**A:حضور: نامحدود، «محیط ومشهود» برمحدود است(در دست‌وپایم جز من نیست) ]امّا B:این!محدود،نامحدود نیست[**

را ظاهر کنم و به مقدارِ «قابلیّت و ظرف وجودم (به میزان ایمان و یقین)» خودم را در

**وجودِ محدود**: «این!‌همه‌چیز خدا نیست»(ظهورِمحدودِ نورِحق).

**وجودِ نامحدود**: «چیزی جز خدا نیست» (حضورِ قهّارانه‌ی حق).

«انسان کامل» شدیدترین مظهر نور الهیست، که به ما اعمال و عقایدی یاد میدهد تا ما هم مانند او به خداوندمتعال نزدیک شویم

محضر خدا ببینم و ظهور نورِ الهی باشم.

* **احکامِ موجوداتِ مادّی (تن)**  با هم تزاحم دارند/ کثیرومرکّب‌اند/ محدودند به مکان و زمان و شکل و...

\* باهم تزاحم ندارند(وحدتِ ذاتی‌ومصداقی دارند)

* **تفاوت دارد با «احکام موجوداتِ مجرّد (من)»**  مادّه مانع حضور مجرّد در عالم مادّه نیست

موجودات مجرّد هیچ تداخلی باهم ندارند و جایی را بر همدیگر تنگ نمی‌کنند.

**روزه** موجب عبور از «احکامِ تن» و توجّه به «احکامِ روح»(من) است

**حق** همه‌جا قاهرانه حضورونفوذ داردومخلوق نمي‌تواند حضورحق را سلب‌كند.

\* «همه اش» «همه جا» هست(فوق مکان و زمان)

**نماز** ارتباط زنده وملکوتی، بین دو موجود زنده و مجرّد است

«خلوت‌محض» با «خداوند»،که تمامِ حدود درمحضرِ او «فانی»اند:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر / خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

\*بسیط‌است،وعلم‌حضوری(تشکیکی)به‌خوددارد

\* عین حیات / عین علم / عین قدرت / ...

\* انسان «خلیفة الله» و «جامع اسماءالله» است.

**نتایج انسان‌شناسی**

* **انسان خلاصه عالم است**  کثرت در «تن» + وحدت در «من» کثرت موکّد وحدت است

زلف آشفته یار موجب جمعیّت ماست / چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد

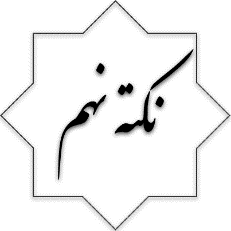
* **کثرت امیال من+ دین**  جهت‌دارکردن امیال به‌سوی خداوند(مطلوبِ واحد)که درقیامت مطلوب فقط‌خداست

مومن درتبعیت از امر خدا، میان کثرتها فقط رضایت خداوند را در دل میخواهد، در حالی که کافر «کثرت مطلوب» دارد و بی‌بهره از خداست.

مَثَلِ«نور»: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ‌وَالْأَرْضِ‌ مَثَلُ‌ نُورِهِ...(نور35)

مِثـل ندارد (در عرضِ وجودش) لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ(الشوری 11)

* خداوند متعال مَـثَـل دارد (در طـولِ وجودش) لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى‏(النحل 60)؛ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى‏ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (الروم27)
* **سلوک توحیدی حرکت از مجموعیّت**  به سوی  **جامعیّت**

 (کثرت در بدن و قوا و امیال و صفات و...) (وحدت در نفس که همه‌اش همه‌چیز میشود)

* مثالِ **نور و منشور** مجموع7رنگ(قرمز، نارنجی،زرد، سبز، آبی، نیلی و بنفش) منشور نور بی‌رنگ (جامع 7 رنگ)

«روشناییِ نور بی‌رنگ» در تجلّی محدود «رنگِ سبز» سبز هست به فنائش در نوربی‌رنگ

سبز هست به بقاءِ اتصالش به نوربی‌رنگ(وجودش‌وابسته‌ومتّصل‌است) «حجاب منیّت وتن» بدون مرزهای منیّت هستم به حق

وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم‏ (الحجر 21)

* **مراحل صدور از وحدت به‌کثرت** (با مثالِ صحبت‌کردن):

قیامت (بدون حدّزمان) برزخ (تعلّق به زمان بدون گذران) دنیا (تدریج و گذرانِ زمان) (عذابها در 46 الغافر)

عالم جبروت ملکوت (عالم مثال) ناسوت (مادّه)

لاهوت  **معنای‌عقلی**(علم) **تصوّرات‌ذهنی**(خیال) **الفاظ طبیعی** (صوت و فرکانس مادّی)

عرش(عالم امر/خزائنِ‌اشیا/ باطن‌علم) کرسی(ظرف تفصیلِ جزئیات/ظاهرعلم) ارض (عالم خلق/ مقدار معلوم ‌و محدودِ اشیاء)

**وحدت حقیقی با رابطه** صدوری/ ایجادی/ تجلّی/ نزول

* **خداوند اول و آخر و ظاهر و باطن است خداوند از بس که پیداست، پنهان می‌نماید** (مَثَلِ نور)

همان‌ باطنِ «فطرتِ من»، که از شدّت ظاهر بودنش از او غافل شده‌ام!

باطنِ «انسان کامل»،که قلبش «عرش الرحمن» و ظرفِ مشیّت الهیست. «انسان کامل» همان فطرتِ بالفعل(کامل شده) و همان «جانِ من» است.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَليم‏ (الحديد : 3)، اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض‏(النور 35)

**تن خاک** (عالم ماده) **خواب :** وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ ( الروم/ 23) قطع «تعلّق تشریعی»

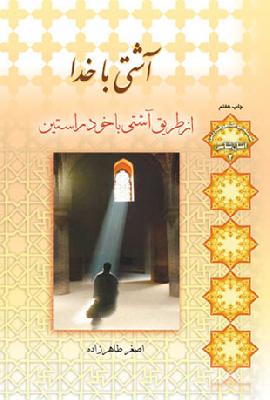
* **قبرِ** (هرکدام از جنس خودش) قطع «تعلّق تشریعی»+ قطع «تعلّق ‌‌تکوینی»(تدبیری)

**من برزخ** (عالم ملکوت) **مرگ :** اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتي‏ لَمْ تَمُتْ في‏ مَنامِها (الزمر/42)

 باقی ماندن توجّه و «تعلّق خاطره ای» به بدن

* **فشارِ قبر**  عذابِ قبرِ «من» است (در برزخ)، که اعمال و ملکات و عقاید خودم موجب تنگناوعذاب بر من میشوند. آن‏هايى كه قبر را نمى‏شناسند، دنيا را مى‏چسبند و دقيقاً گرفتار آن قبرى مى‏شوند كه ازآن گريزانند. و آن‏هايى كه قبر را مى‏شناسند و متوجه آن عالمِ زيباى بى‏زمانى و بى‏مكانى شده‏اند، به جاى آن‏كه از قبر هراسناك باشند از دنيا گريزانند. قبر «محفلِ انس با چهره حقیقیِ نفس» و «کنار زدن پرده‌هایی» است كه ما را از خودمان غافل كرده‏اند، لذا درقبروقیامت میگویند: «**لَقَدْ كُنْتَ في غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديد**»(ق22) حقیقتا تو از این صحنه‌ی وجودت که با آن روبرو شده ای ]در دنیا[ غافل بودی، پس ما از تو پرده‌ی خودت را کنار زدیم، پس چشمانِ تو امروز تیزبین شده است (که این فشارها را در اطرافت میبینی، درحالی که در دنیا هم با تو بود و نمیدیدی!).
* **مرگ، تولّد بزرگِ من** حجابِ «چهره‌ی جان» میشود «غبار تنم»

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم!



**معرفی کتاب** «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین»

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

اگر «نــور» را ببيني ديگر فقط به تماشاي آن مي نشيني و مجالي براي پرسيدن نداري !

آري ، وقتي به «نور وجودِ خود»  نگاه ميكني، مي يابي كه در ساحت «حضور» كلمات محو ميشوند؛ زبان خاموش ميشود و «چشم دل» روشن مي‌شود؛ مي‌يابي که اين «بودنِ»  تو «محفل اُنس با حق»  است،  و «چشم دلت» محتاج «عبادت» است براي «نگاهِ به حق» ؛ آري! در محفلِ انس با «حضور»، جاي «نگاه کردن» است، نه جاي «سؤال کردن»!

در آن ساحت که «حقایقِ حضوری» تجلّی میکنند، دهان بسته میشود چون حقایق را به حجاب میبرد؛ مثل آنکه بخواهی «نـور» را با دهانت ببینی و نشان دهی!

هر که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختند

وقتي «حيات و حضور» خويش را در بي كرانه ي هستي مي يابي، ناگاه به خود مي آيي كه فراتر از حروف و مفاهيمِ مرده، «نور خدا» را « تازه و زنده » در خويش يافته‌اي ، و آنگاه است كه از «اُنس با خدا» ، زندگي «زنده» ميشود.

اين كتاب راه رسيدن به طروات و تازگي در زندگي است كه ما را به تازه ترين و زنده ترين «حقيقتِ هستی» متصل ميكند.

«آشتي با خدا از طريق آشتي با خود راستين» توجه به جوشش چشمه ‏اي است كه در ماست و همه ما در هر روز جوشش اين چشمه حيات را مي‏توانيم در خود تجربه كنيم، «خود راستيني» كه نسيمي از حضور حيات محض خدا در ماست، و ما چيزي جز رابطه با آن حيات محض نيستيم، همان رابطه‏ ايم كه خود را «خود» احساس مي‏كنيم.».

]بخشی از متن کتاب:[ «آشتي با خدا، آشتي با همه‌ی چيزهاست، كه همه چيز به جهت بي‌خدايي ما، به ما پشت كرده بودند و ما نيز به آنها پشت كرده بوديم»

«از طريق آشتي با خود، راهِ دقيق نگاه‌کردن به عالم درون آشکار مي‌شود، راهي به ماوراء عالم اشياء. خودت، آري «خودِ خودت»، يك انگشت اشاره به عالم لايتناهي هستي، و مي‏تواني تو اي انگشت اشاره به عالم درون! از طريق خودت راه زندگي صحيح را بيابي، آن‌وقت كه خود را يافتي، مي‌بيني که خودت يك زندگي صحيح هستي، آن‌كه بيراهه مي‏رود «ناخود تو» است، خود را ناخود نكن، خود باش تا زندگي باشي». «اگر انسان فهميد كه خداگونه است، خدا گونه زيست كردن براي او مشكل نخواهد بود؛ آشتي با خدا، يعني خود را خدايي بيافرينيم و اسير مرگِ بدن ظلماني خود نشويم ، و اين يعني آشتي با اميدهاي بزرگي كه انسان مي‏تواند در زندگي خود به‌دست آورد.»

**کاروان رفت و تو درخواب و بیابان در پیش وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی**

**بال بگشا و صفير از شجر طوبي زن حيف باشد چو تو مرغي که اسير قفسي**

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

**والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته**

العبد محمد حسین صالحی- طلبه سطح خارج حوزه علمیه قم مقدسه - دانش آموخته دکترای عرفان اسلامی

تدوین جزوه در تابستان 1394 – ویرایش نهایی دی ماه 1399- شماره تماس 09389219464(ایتا + تلگرام+واتساپ) - msalehi@ustmb.ac.ir

1. - المائده105، ترجمه المیزان ج6 ص243 [↑](#footnote-ref-1)
2. - عيون الحكم و المواعظ ص: 53 ح1384 [↑](#footnote-ref-2)
3. - الكافي، ج 2 ، ص 166 حدیث4 [↑](#footnote-ref-3)
4. - بحار الانوار – ج58 ص 40 – باب 42 حديث11 [↑](#footnote-ref-4)
5. - تصنیف غرر الحكم و درر الكلم ص233 احادیث 4659، 4660، 4663 . [↑](#footnote-ref-5)
6. - ديوان‏الإمام‏علي(علیه السلام) ص 178 : وتحسب أنك جرم صغير و فيك انطوى العالم الأكبر / و أنت الكتاب المبين الذي بأحرفه يظهرالمضمر . [↑](#footnote-ref-6)
7. - عيون الحكم و المواعظ (لليثي)، ص: 115 حدیث2557 - و غرر الحكم و درر الكلم ص206 حدیث396 – و ص189 حدیث108 . [↑](#footnote-ref-7)
8. - تصنیف غرر الحكم و درر الكلم ص232و233، احادیث 4641 ، 4654، و 4638 و 4664 و 4644. [↑](#footnote-ref-8)
9. - بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏92، ص: 456 . [↑](#footnote-ref-9)
10. - بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏91، ص: 128 حدیث 19 . [↑](#footnote-ref-10)
11. - الميزان في تفسير القرآن، ج‏6، ص: 174 ، تصنیف غرر الحكم و درر الكلم ص232و233، احادیث .4636 و 4662 . [↑](#footnote-ref-11)
12. - کلمات قصار نهج البلاغه کلمه‏409 ، تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص: 231 حدیث 4611 . [↑](#footnote-ref-12)
13. - تحف العقول، ص286، بخش سخنان امام باقر (علیه السلام)، وصیت ایشان به جابر بن یزید جعفی. [↑](#footnote-ref-13)
14. - تحف العقول، ص483، کلمات قصار امام هادى (علیه السلام). [↑](#footnote-ref-14)
15. - بحارالانوار ج67 ص72 ، ادامه حدیث: ِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مُوَافَقَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى رِضَا الْحَقِّ؟ قَالَ سَخَطُ النَّفْسِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى وَصْلِ الْحَقِّ؟ قَالَ هَجْرُ النَّفْسِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى طَاعَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ عِصْيَانُ النَّفْسِ ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذِكْرِ الْحَقِّ؟ قَالَ نِسْيَانُ النَّفْسِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى قُرْبِ الْحَقِّ؟ قَالَ التَّبَاعُدُ مِنَ النَّفْسِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى أُنْسِ الْحَقِّ؟ قَالَ الْوَحْشَةُ مِنَ النَّفْسِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذَلِكَ؟ قَالَ الِاسْتِعَانَةُ بِالْحَقِّ عَلَى النَّفْسِ. ( وقتی اصلِ نفس خود را «وصلِ به هستِ حق» یافتیم، با معرفت به این نفس که «وجودِ متصل» به حق است و «خودِ عالی» ماست ، حضوراً می یابیم که برای حفظِ این مرتبه عالی‌مان نزد خداوند (مُوَافَقَةِ الْحَقِّ) باید از «خودِ نازل»مان درمراتب پست و حیوانیِ نفس عبور کنیم (مُخَالَفَةُ النَّفْسِ) تا به محضر حق برسیم). [↑](#footnote-ref-15)
16. - تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص: 232 و233، حديث 4630، 4633، 4658، 4629، 4635، و ص234 حدیث 4708 . [↑](#footnote-ref-16)
17. - مصباح الهدایه الی الخلافة و الولایة، مصباح51: «هل قرأت كتاب نفسك و تدبّرت في تلك الآية العظيمة الّتي جعلها اللّه مرقاة لمعرفته و معرفة أسمائه و صفاته؟». [↑](#footnote-ref-17)
18. - تفسير الميزان ، ج‏6، ص 194 و 165 ، ذیل تفسیر آیه شریفه 105 سوره مبارکه المائده. [↑](#footnote-ref-18)
19. - رساله الولایة، فصل چهارم، با عنوان «فی أن الطریق الی هذا الکمال، بعد امکانه، ماهو؟»؛ «بعد از اثبات امکان لقاءحق، طریق وصول به این کمال چیست؟». [↑](#footnote-ref-19)
20. - شمس الوحی تبریزی، ص282. [↑](#footnote-ref-20)
21. - همانطور که پیامبر(صل الله علیه‌وآله) «مذکّر» هستند و آمده اند تا مردم را قبل از مردن بیدار کنند؛ وفرمودند : « النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» مردمان در خوابند پس وقتی که مردند «بیدار» میشوند (بحارالانوار ج4 ص43). و لذا خداوند به رسولش فرمود: «فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ» (الغاشيه 21) [↑](#footnote-ref-21)
22. - وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ في‏ ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (الروم 23) : و از نشانه های [قدرت و ربوبیت] او خواب شما وجستجویتان برای تأمین معاش در شب وروز است، یقیناً در این [امور] نشانه هایی است برای مردمی که «گوش شنوا» دارند. [↑](#footnote-ref-22)
23. - اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِکُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَکَّرُونَ‌ ( الزمر 42) : و خداست که روح [مردم] را هنگام مرگشان به طور کامل می گیرد، و روحی را که [صاحبش] نمرده است نیز به هنگام خوابش [می گیرد] ، پس روح کسی که مرگ را بر او حکم کرده نگه می دارد، [و به بدن باز نمی گرداند] و دیگر روح را تا سرآمدی معین باز می فرستد؛ مسلماً در این [واقعیت] برای مردمی که می اندیشند، نشانه هایی [بر قدرت خدا] ست. [↑](#footnote-ref-23)
24. - ظاهرا فقط سلول های عدسی چشم، و سلولهای تخمک، تغییری نمی‌کنند (turnover of cells in the human body) :

    http://book.bionumbers.org/how-quickly-do-different-cells-in-the-body-replace-themselves

    بدن ما در عرض یک سال کاملا عوض می‌شود: http://1pezeshk.com/archives/2014/11/human-cells-turnover-rate.html [↑](#footnote-ref-24)
25. - دیوان شمس مغربی، غزل129، انتشارات امیرکبیر ، تحقیق و بررسی دکتر سید ابوطالب میرعابدینی، چاپ سوم 1393 [↑](#footnote-ref-25)